

پرای مادرم
که لیلی است

لیلی نام تمام دختران زمین است

عرفان نظرآبادی
تصویرگر علی تامور
طبع گرافیک مشاور حاتمی

لیلی نام تمام دختران زمین است

عرفان نظرآبادی
تصویرگر علی تامور
طبع گرافیک مشاور حاتمی



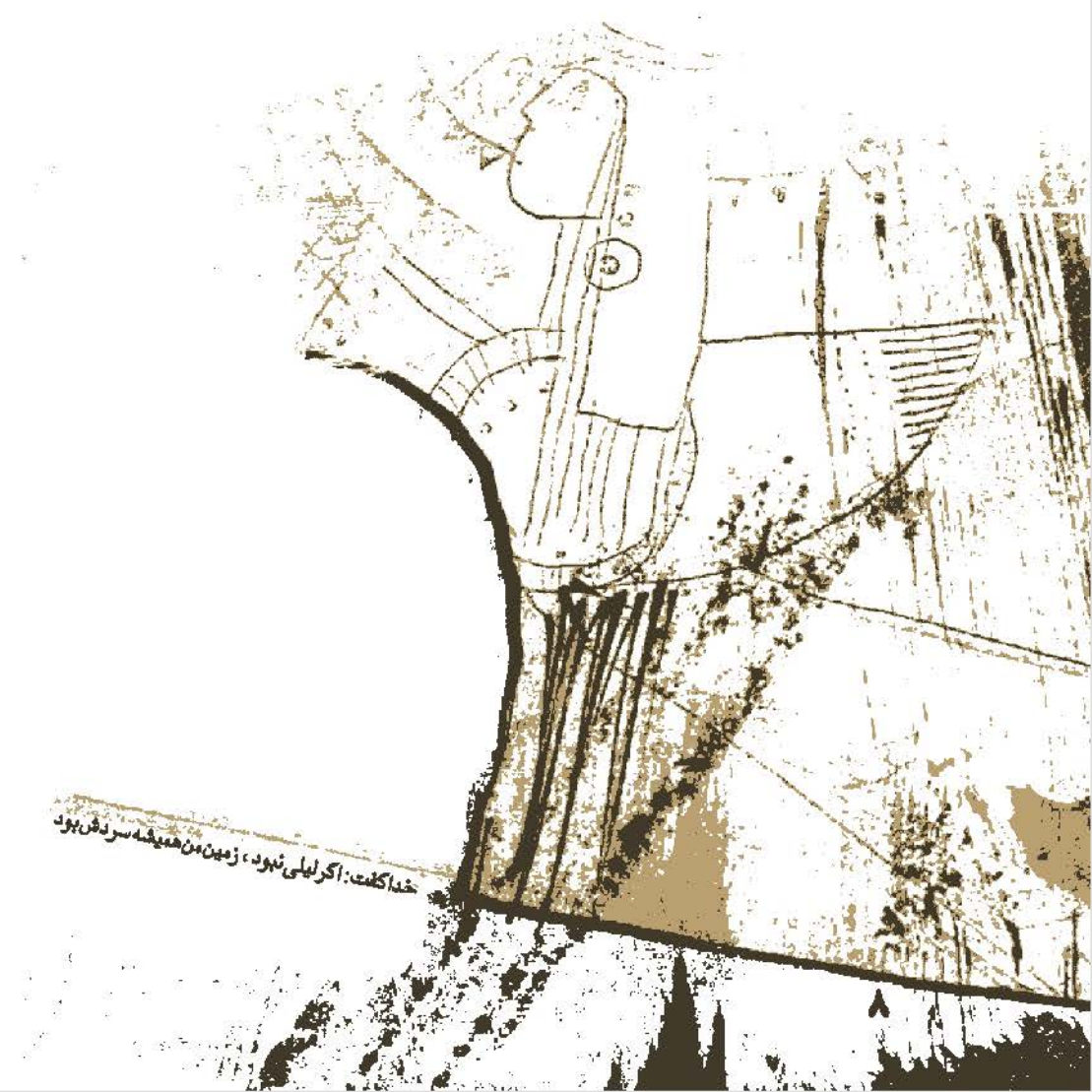
لهلی خودش را به آتش کشید. خدا سوختنش را تماشا می کرد.
لهلی گریه می گرفت. خدا حظ می کرد.
لهلی می آمد. می رسید آتش اش تمام شود.
لهلی چیزی از خدا خواست. خدا اجابت کرد.
مجنون سر رسید. مجنون همزم آتش لهلی شد.
آتش زبانه کشید. آتش ماند. زمین خدا اکرم شد.



خدا گفت: زمین سریش است. چه کسی می تواند زمین را اکرم کند؟
لهلی گفت: من.
خدا شعله ای به او داد. لهلی شعله را توی سینه اش گذاشت.
سینه اش آتش گرفت. خدا لبخند زد. لهلی هم.
خدا گفت: شعله را خارج کن. زمینم را به آتش بکش.

لیلی، تشنه ترشد

خدا گفت: اگر لیلی نبود، زمین من همیشه سردش بود



لیلی گفت: امانتی است ز پادی داغ است، ز پادی تند است.

خاکستر لیلی هم دارد می سوزد، امانتی است را پس می گیری؟

خدا گفت: خاکسترت را دوست دارم، خاکسترت را پس می گیرم،

لیلی گفت: کاش مادر می شدم، مچنون بچه اش را بغل می کرد.

خدا گفت: مادری بهانه عشق است. بهانه سوختن، تو بی بهانه عشقتی، تو بی بهانه می سوزی.

لیلی گفت: دلم زندگی می خواهد ساده، بی تاب، بی تب.

خدا گفت: امان تب و تپم، بی من می میری...

لیلی گفت: پایان قصه ز پادی غم انگیز است، مرگ من، مرگ مچنون، پایان قصه ام را عوض می کنی؟

خدا گفت: پایان قصه ام اشک است، اشک دریاست،

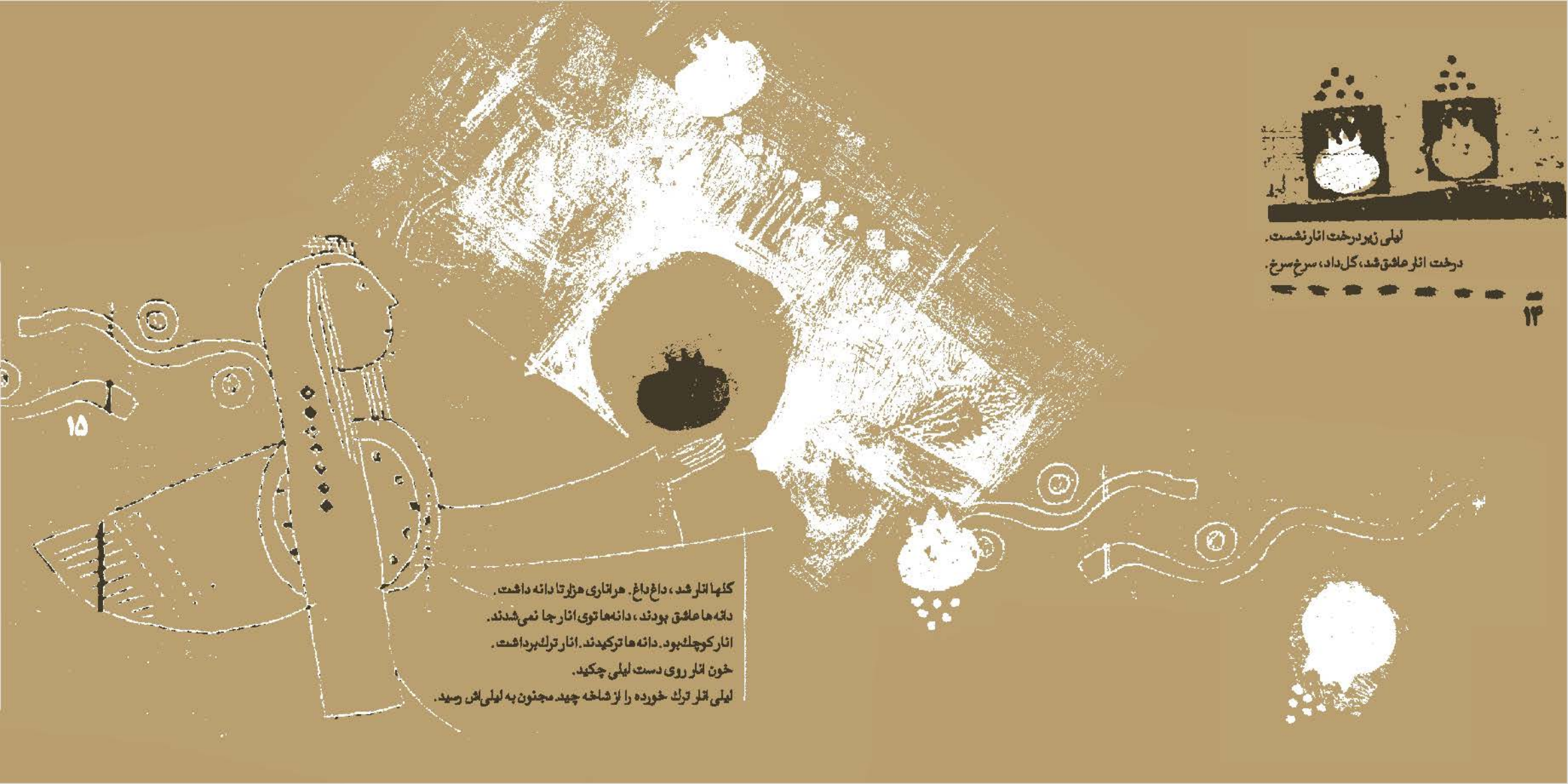
دها تشنگی است و من تشنگی ام، تشنگی و آب. پایانی از این قشنگتر بلدی؟



لیلی، زبرد رخت انار



لیلی گریه کرد. لیلی تشنه تر شد.
خدا خندید.



لهلی زهر درخت انار نشست.
درخت انار عاشق شد، گل داد، سرخ سرخ.

گلها انار شد، داغ داغ. هر اناری هزار تا دانه داشت.
دانه ها عاشق بودند، دانه ها توی انار جا نمی شدند.
انار کوچک بود. دانه ها ترکیدند. انار ترک برداشت.
خون انار روی دست لهلی چکید.
لهلی انار ترک خورده را از شاخه چید. مچنون به لهلی اش رسید.